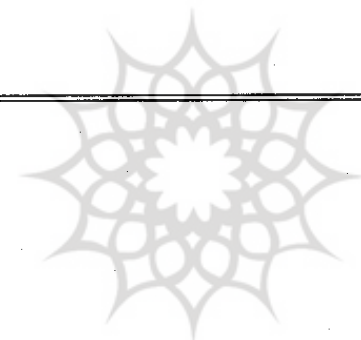


سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی



قدیر نصری



الف. مسئله سقراط

با وجود ضرورت کاوش در شناسایی «مسئله سقراط»، طی این مسیر به سادگی میسر نیست. کوشش برای تمییز هسته اصلی تعالیم سقراط و تشخیص حقیقت سقراطی از خیال شاگردان و مریدان او، موانع متعددی فراروی دارد که پژوهش برای تشریح «مسئله سقراط» را اگر محال نکند دست کم با مشکل مواجه می‌سازد. اگر سقراط اندیشمندی معمولی و متعارف بود و در زمان خود منشأ تکوین و تدارک اندیشه و عمل نشده بود در آن صورت ما می‌توانستیم صرفاً به توصیف دیدگاه‌های وی بدون کنکاش در متن و درجه صحت آنها اکتفا کنیم. اما موضوع سخن ما یکی از نوادر هستی است که پس از گذشت بیست و چهار قرن همچنان بر تارک تفحص فلسفی می‌درخشد. سقراط سمبل پیوند دل پرشور و مغز روشن است.^۱ آن چه او را به چنین مقامی برکشید نه زندگی او بود و نه نظریه‌اش، بلکه دست از جان شستن بود در راه عقیده‌ای استوار که زندگی‌اش بر آن قرار داشت.^۲ شناخت پیام این

«نخستین شهید فلسفه» و بانی «پژوهش آزاد مبتنی بر عقل» به واسطه عوامل زیر ابهام آمیز و تردیدانگیز است:

۱. فقدان اثر مکتوب

مطالب متعددی به سقراط نسبت داده می‌شود در حالی که سقراط هیچ نوشته‌ای از خود به جای نگذاشته است. این کاستی نه ناشی از فقدان امکانات نوشتاری یونان باستان بود و نه عدم رغبت، طاقت، قدرت و فرصت سقراط دلیل چنین امری است. سقراط طاقت و توان نوشتن را داشت لیکن برای گفت‌وگو و ارتباط کلامی، اعتباری ممتاز قائل بود. به اعتقاد وی، «تنها چیز ارزشمند عبارت است از مبادله زنده عقاید از طریق سوال و جواب میان دو نفر در محاوره شخصی».^۳ ارتباط میان سخن و انسان زنده برای سقراط اهمیت ارزنده‌ای داشت.^۴ او «روش گفت و شنید را شکل اصلی تفکر فلسفی می‌دانست و معتقد بود که ما تنها از این راه می‌توانیم با دیگران به تفاهم برسیم و تفاهم با دیگران هدف زندگی او بود».^۵

پس می‌توان گفت که نبود اثر مکتوب و معتبر از شخص سقراط از یک سو و ابرام و تاکید خود سقراط بر بیان مطالب و عقاید خود از طریق گفت و شنود از سوی دیگر، سقراط پژوهی را با مانع مضاعفی مواجه نموده است. اگر فقط یک اثر مختصر به قلم خود سقراط باقی بود حداقل از دامنه حدس و گمان‌ها کاسته می‌شد لیکن دریغ که سقراط هر چه گفته به صورت شفاهی بوده و این روش موجب ظهور و پرورش تبیین و تعبیرهای مختلف شاگردان وی گردیده است. تنوع مصادر و عوامل تشریح عقاید سقراط، یکی دیگر از محدودیت‌های سقراط‌پژوهی است که در بند دوم بدان اشاره می‌شود.

۲. انتقال یک پیام با چند بیان

منابع درجه اول برای فهم ایده‌های سقراط بسیار محدود و انگشت شمارند. به طوری که آلبرت شوایتسر می‌گوید: «درباره منابع اطلاعات تاریخی در خصوص حضرت مسیح وضعیت بهتری نسبت به سقراط داریم، زیرا تصویرگران مسیح افرادی عامی و عادی بودند، ولی سقراط را (افراد فرهیخته) معرفی کرده‌اند که توان خلاق خویش را در تصویرگری او به کار گرفته‌اند».^۶

منابع ما برای شناخت سقراط عبارتند از:

۱. اثر آریستوفانس، تحت عنوان *ابرها* که به صورت طنزآمیز عوامل مورد نظر نویسنده را معرفی می‌نماید و یکی از شخصیت‌های مورد بررسی نویسنده سقراط است که برخی خصوصیات او را به صورت طنز و نیش‌آلود طرح و تصویر می‌کند.
 ۲. آثار کسنوفون تحت عنوان *خاطرات سقراطی* و *یادنامه‌ها* که در زمان بازنشستگی نویسنده از خدمات نظامی به رشته تحریر درآمده و کیفیت قابل تأمل داوری آن در بخش دیگر این تحقیق تبیین خواهد شد.
 ۳. رسائل افلاطونی که تعداد آن بیش از بیست و چهار مورد است و در لابه‌لای آنها به انحاء و درجات مختلفی به معرفی حقیقی سقراط تاریخی می‌پردازد.
 ۴. آثار ارسطو؛ ارسطو شاگرد شاگرد سقراط بوده است و برخلاف سه مورد فوق سقراط را ندیده و در زمان اعدام سقراط هنوز متولد نشده بود. لیکن بیست سال تحصیل در مدرسه افلاطون و مبرابودن از تأثیر مستقیم شخصیت سقراط، داوری او را قابل توجه ساخته است.
 ۵. یادداشت بازه‌های معدودی از پیروان سقراط مانند؛ اسخینس^۷، آنتیستنس^۸ که بلافاصله پس از مرگ سقراط نوشته شده‌اند ولی به استثنای اولی، اثری از آنها در دسترس نیست. از مجموعه افراد فوق دو نفر از آنها فیلسوف تمام عیار هستند که در میان آنها - به ویژه افلاطون - از لحاظ برخورداری قدرت مسحورکننده و اعجاب‌انگیز هنری احتمال می‌رود مطالب سقراطی را بسط داده باشند. پس از این دو نفر کسنوفون قرار دارد که به واسطهٔ دلباختگی به سقراط مطالبی نوشته که به هر حال قابل توجه است.
- آریستوفانس هم با فطانت و ویژه‌ای در کم‌دی‌پردازی، و جوهی از خصوصیات سقراط را نقل نموده است. این تنوع انتقال پیام واحد، به اضافه تفاوت ظرفیت و زایندهگی ذهنی صاحبان پیام، به دست آوردن اطلاعات موثق دربارهٔ سقراط تاریخی را با مانع جدی روبه‌رو ساخته است. مثلاً؛ بر مطالب منقول از طریق افلاطون این خدشه وارد است که شاگردان وی، پندارها و عقاید شخصی را از زبان فیلسوف بیان کرده‌اند، مضامین نقل شده از طریق کسنوفون با وجود سادگی و صداقت او، به دلیل عدم ژرف‌اندیشی و اکتفا به دلایل عرضی و ظواهر، کمک شایانی به شناخت جامع سقراط نمی‌کند. ارسطو به خاطر تولد دیر هنگام از درک سقراط محروم بوده و در نتیجه علی‌رغم وجود امتیازات، از سقراط فاصله زمانی دارد. کم‌دی‌ابرها اثر آریستوفانس هم به دلیل عدم توضیح دقیق و عمق زندگی فلسفی سقراط محل ایراد است. بدیهی است این تنوع در انتقال پیام موجب سوءفهم‌های مهمی در سقراط‌شناسی گردیده است.

۳. پیوند تعلیمات و شخصیت سقراط

دبلیو. کی. سی گاتری، یکی از محققان حرفه‌ای و پرکار فلسفه یونان باستان، معتقد است که: «درباره‌ی وی [سقراط] دو مطلب گفته می‌شود که هر دو صادق باشند، به هیچ وجه نخواهم توانست سخنان ارزشمندی درباره‌ی او بگویم. از یک سو تعلیمات وی با شخصیت کلی او پیوندی ناگسستنی دارد، و از سوی دیگر می‌گویند ما درباره شخصیت واقعی او هیچ نمی‌دانیم زیرا چیزهایی که درباره وی می‌دانیم نه تنها تاحدودی مورد تحریف قرار گرفته است، که چون از زبان دوستان یا دشمنان وی نقل شده است گریزی از آن نیست، بلکه عملاً گویندگان آن سخنان نیز به چشم اسطوره بر آنها نگریسته‌اند».^۹ گاتری در ادامه استدلال می‌کند که مطلب اول یعنی عجین بودن تعلیمات سقراط با شخصیت او پذیرفتنی است ولی مطلب دوم یعنی فهم ناپذیری سقراط تاریخی به واسطه تحریف شدن سخنان سقراط نادرست است.

۴. نامشخص بودن تاریخ نگارش رسائل

یکی از شبهات مهمی که شناخت سقراط از طریق رساله‌های شاگردانش را مشکل می‌سازد این است که این رسائل در چه فاصله زمانی از هم و از سقراط نوشته شده است. محققان و سقراط شناسان معمولاً رساله‌های افلاطون را به سه دوره جوانی، میان‌سالی و سالخوردگی تقسیم می‌کنند که به ترتیب از تعالیم صحیح سقراطی فاصله می‌گیرد و محوریت بحث را از سقراط به افلاطون منتقل می‌نماید. اگر مشخص بود که دقیقاً افلاطون کدام رساله را در چه فاصله زمانی از حیات و مرگ سقراط نوشته است شاید مشکل تاحدودی قابل حل می‌نمود. از بین رسائل و آثار باقیمانده از دوران زندگی و عقاید سقراط فقط عده معدودی دارای زمان تألیف تقریباً مشخص هستند و زمان تدوین بقیه معین نیست. برای محقق امروزی این سوال مطرح است که آیا مثلاً کسنوفون از رساله‌های افلاطون باخبر بوده و آنها را مطالعه کرده یا نه. اگر مطالعه کرده واقعاً کدام یک از آنها در دسترس او بوده، اگر آثار دوره جوانی افلاطون مورد مطالعه کسنوفون بوده، با توجه به این‌که کسنوفون افلاطون تقریباً معاصر هم بوده‌اند چگونه می‌توان از تعالیم صحیح سقراطی، تعبیر ویژه افلاطونی و تفاسیر کسنوفون از آنها نتیجه قابل قبول و صحیحی ارائه نمود؟ به علاوه مسائل مربوط به اصالت و تاریخ تدوین رساله‌ها، معضل پژوهش در باب شناخت سقراط را مضاعف می‌سازد.

به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین مواردی که می‌تواند سقراط تاریخی را از روایت افلاطونی تفکیک کند، تفاوتی است که بین روش این دو فیلسوف وجود دارد. ملاحظه رسائل باقی مانده نشان می‌دهد که گویا روش استاد با شاگردش متفاوت بوده است.

ب. وجوه اشتراک و افتراق روشی بین سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی

سوال پیش‌رو عبارت است از این‌که آیا از حیث روشی می‌توان بین سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی تمایزی قائل شد؟ آیا شیوه آغاز، راهبری و نتیجه‌گیری دیالوگ‌ها در همه رسائل متناسب به سقراط و افلاطون یکسان است؟ اگر تفاوت‌هایی بین آنها متصور است این تفاوت‌ها کدامند؟ نکته مهم‌تر این‌که تفاوت یا تشابه در روش چه پیامدی در استنتاج موضوعی و نظری بحث دارد؟

فرضیه‌ای که در این مبحث به آزمون نهاده می‌شود این است که بین سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی در مقاطع مختلف زمانی و در موضوعات متفاوت، می‌توان وجوه افتراقی را استخراج نمود. بی‌توجهی به این خطوط گسل و انشقاق ممکن است منجر به خلط مبحث و نتیجه‌گیری ناقص از موضوع گردد. با چنین توضیحی، موارد زیر را می‌توان به‌عنوان نقاط افتراق و یا اشتراک آن دو متفکر برشمرد.

۱. روش مائیوتیک یا زایاندن نفوس

در این روش از یک مفهوم کلی سوال می‌شود. مثلاً از مخاطبی که خیال می‌کند عالم به تعریف و مفاهیم است و آن مقوله‌ها را بدیهی می‌پندارد، سوال می‌شود که عدالت، شجاعت، دینداری، زیبایی و... چیست؟ طرف مقابل ابتدا پاسخ می‌دهد که جواب و معنای این سوال را می‌داند و سقراط تاکید می‌کند که آن را در قالب یک سلسله مفاهیم تعریف نماید. به‌عنوان مثال در رساله لاکس، جمهوری، اوتیفرون به ترتیب بحث و سخن بر سر مفاهیم کلی‌ای چون شجاعت، عدالت و دینداری است و سقراط با مخاطب خود مجادله می‌کند تا اثبات شود پندار مخاطب مبنی بر فهمیدن معانی مفاهیم، ادعایی بیش نیست.

بنابراین، دیالکتیک یا گفت‌وگوی دوطرفه که به مثابه بازوی قوی فلسفه سقراط عمل می‌کند، از تعاریف کمتر کافی آغاز و به سمت تعریف کافی‌تر، جریان می‌یافت. یا از ملاحظه و بررسی موارد جزئی به سوی یک تعریف کلی پیش می‌رفت. گاهی عملاً به پایان منفی می‌رسید و ادامه بحث به موعدهی دیگر واگذار می‌گردید.

لیکن در همه گفت‌وگوها هدف یکی است و آن عبارت بود از دست یافتن به یک تعریف صحیح و کلی. از آنجا که استدلال از جزئی به کلی، یا از کمتر به کامل‌تر، پیش می‌رود به حق می‌توان گفت که روش آن استقرایی است. بر این مبنا افلاطون ارزش‌های اخلاقی همچون دینداری، اعتدال، دوستی و شجاعت را به ترتیب در رساله‌های اوتیفرون، خارمیدس، لوسیسی و لاخس مورد بحث قرار می‌دهد. به‌عنوان مثال، در تحقیق پیرامون ماهیت بی‌عدالتی، نمونه‌هایی از بی‌عدالتی ذکر می‌شود: فریب دادن، آسیب رساندن، گرفتار کردن و غیره. سپس گوشزد می‌شود که تنها وقتی که این کارها نسبت به دوستان انجام شود غیر عادلانه است. اما این مشکل پیش می‌آید که مثلاً اگر کسی شمشیر دوست خود را که در حال ناامیدی موقت است و می‌خواهد خودکشی کند بدزدد، مرتکب بی‌عدالتی نشده است. همچنین غیر عادلانه نیست اگر پدری با توسل به حيله فرزند بیمار خود را مجبور کند که دارویی که او را شفا می‌دهد بخورد. بنابراین آشکار است که آن اعمال تنها وقتی بی‌عدالتی است که علیه دوستان به قصد آزار دادن آنها انجام شود.^{۱۱}

گفتنی است این مشی یعنی دیالوگ برای رسیدن به تعریف کلی، اغلب در رساله‌های کوچک افلاطون که در دوره ابتدایی فعالیت فکری‌اش نوشته شده و به رساله‌های سقراطی مشهورند، یافت می‌شود و هر چه افلاطون سالخورده می‌شود از این سبک کاسته می‌شود و بحث از حالت آموزه‌های اخلاقی به تئوری‌های فلسفی کلی، متحول می‌شود.

۲. معرفت یا عاملیت

مطالعه مکالمه‌های سقراطی گویای این واقعیت بیان می‌کند که سقراط به دنبال خلق انگیزه برای اندیشه است. به عبارت دیگر رسالت اصلی سقراط صرفاً طرح مسئله است و این شاید مسبوق به این فرض است که آدمیان اگر بفهمند که هیچ چیز نمی‌دانند و به جهالت خودشان اعتراف نمایند، بقیه قضایا سامان می‌یابد. سقراط مداوم اندرز می‌دهد تا مخاطب خود را بی‌قرار کند. لیکن در بقیه رساله‌های افلاطونی، سوال و جواب نقشی بزرگ‌تر از اندرز دارد و پیداست که افلاطون می‌کوشد تا نگذارد خواننده در آگاهی به نادانی خود متوقف بماند. بلکه او را به سوی دانش فضیلت پیش می‌برد. گرفتاری در بن‌بست (Aporia) که برای سقراط حالت دایم بود، برای افلاطون محرکی برای حل مسئله می‌شود و سعی می‌کند برای سوال «فضیلت چیست؟» پاسخی مثبت بیابد.^{۱۱} افلاطون در این مکالمه مطابق نقشه‌ای کلی پیش می‌رود زیرا هر بار فضیلتی دیگر پیش می‌آورد و درباره آن می‌اندیشد.

۳. لحن دیالوگ؛ از سادگی به پیچیدگی

اسلوب، لحن و بافت رساله‌هایی چون اوتیفرون، لاکس، خارمیدس و... با سبک نوشتاری رسالاتی چون جمهوری، پارمنیدس، و... کاملاً متفاوت است. مکالمه‌های رسائل سقراطی، تقلیدی از گفت‌وگوهای واقعی است، این رساله‌ها از حیث روش آغاز سخن، سادگی و پرهیز از پیچیدگی فلسفی مفاهیم، استفاده از مثال‌های روزمره و عامه فهم مثل داستان کفشگرزاده و...، روش استقرایی و رسیدن به «پایان منفی» مشترک هستند. در حالی که رساله‌های دوران سالخوردگی افلاطون بسیار پیچیده‌تر و فلسفی‌تر می‌شوند. رساله‌های سقراطی به معنی متعارف کلمه، جذاب، اصیل و ساده‌اند. مقایسه متن، روش و محتوای فایدروس، اوتیفرون گویای همین معنی است. فایدروس اغلب به مسایل پیچیده مابعدالطبیعی می‌پردازد. و با اسلوب و زبانی غنی نگاشته شده است در حالی که در متن اوتیفرون، دیالوگ افلاطون در دوره جوانی و سالخوردگی صادق است نه در کل نظام فلسفی او. اندیشه جامع افلاطونی در تمامی رساله‌ها به سوی مقصد متعالی در حرکت است. در هر یک از رسائل مسئله بنیادی خاصی به‌طور جداگانه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، لیکن شیوه و لحن آن متفاوت است. در برخی از آنها شعر بر فلسفه سنگینی می‌کند و خیال از حقیقت جلوه بیشتری می‌یابد و در برخی دیگر یعنی در آثار دوران سالخوردگی افلاطون، با متن فیلسوفانه مواجه هستیم تا شاعرانه.

۴. آغاز استوار و پایان بی‌نتیجه

رساله‌های دوران جوانی افلاطون که سقراطی نامیده می‌شوند ظاهراً بدون این‌که به نتیجه شفاف رسیده باشند، پایان می‌پذیرند؛ در حالی که رسائل دوران سالخوردگی افلاطون حالت تحکم‌آمیز بیشتری داشته و کمتر به یک گفت‌وگو در شرایطی برابر، شباهت دارد. رساله‌هایی که سقراطی خوانده می‌شوند جواب و تجویز معینی در پایان ارائه نمی‌کنند و این البته به عمد بوده چون سقراط نمی‌خواست به این وسیله «اندیشه‌ای» را که تازه تکوین یافته بود، افیونی کند و مخاطب گمان برد که فرایند اندیشه تمام شده و صرف آگاهی به جهل کافی است. این نتیجه مبهم و پایان منفی معنای مهمی دارد و آن این است که اگر گفت‌وگو با سقراط در ما این احساس را پدید آورد که تاکنون گمان می‌کردیم که می‌دانیم، شجاعت یا خویشتنداری چیست، در حالی که در حقیقت هنوز نمی‌دانیم آنها چیستند، نتیجه بی‌فایده‌گی ظاهری این جست‌وجوی پرمشقت تنها دل‌سردی ناشی از آگاهی بر ناتوانی مان نیست بلکه

برانگیختگی بر ادامه کنکاش برای شناخت مسئله است. در نوشته‌های افلاطون، سقراط در موارد متعدد به صراحت می‌گوید که بررسی را باید بار دیگر از سر بگیریم. خواننده مکالمه می‌بیند که هیچ‌یک از آنها به نتیجه موردانتظار نمی‌انجامد و همه آنها با علامت سوالی به پایان می‌رسد، در این هنگام هیجان و تنشی فلسفی در خود احساس می‌کند که اهمیت تربیتی عمیقی در بر دارد. از این رو مقصود افلاطون فقط کنار زدن پرده استعار جهالت بشری نیست بلکه او بیشتر از آن، می‌خواهد که معما یا مسئله‌ای پیش پای مخاطب خود بنهد و از مسیر همین اندیشه‌ها بشر به این نتیجه می‌رسد که خیلی از چیزها را می‌دانسته و باید یادآوری کند، مقصود افلاطون از پردازش حتی مکالمه‌های سقراطی، زمینه‌سازی برای تنظیم و تاسیس نظام فلسفی است که خودش مدنظر داشته و گرنه بیان نادانی خلاق به روش و زبان ساده‌تر هم ممکن و میسر بود.

۵. طنز سقراطی و صلابت افلاطونی

از ویژگی‌های اعجاب‌انگیز شخصیت سقراط، تلفیق زبان طنزآمیز و نیش‌آلود با مفاهیم عمیق برای بیان تعالیم اخلاقی بود. سقراط حتی در لحظه‌هایی که مجازات سختی در انتظار او است، هنگامی که از خود دفاع می‌کند نیز از طنز بهره می‌گیرد در حالی که این روش با مشخصات یاد شده در رسائل متأخر افلاطون به ندرت یافت می‌شود.

یکی از رساله‌هایی که طنز سقراطی در آن به وضوح و وفور هویدا است، اوتیفرون است. البته طنز در سایر رسائل افلاطون هم هست ولی در رساله‌های دیگر سنگینی گفت‌وگو مانع از این می‌شود که خواننده متوجه سبک و روش بحث باشد.^{۱۲} سقراط در این رساله بالحنی ظریف و استهزاآمیز می‌خواهد نیروی نهفته در جان مخاطب خود را کشف نماید. هدف او مچ‌گرفتن، اسقاط کردن و برتری‌طلبی در میدان مباحثه نیست بلکه او می‌خواهد حریف را یاری کند، او را آزاد سازد و درونش را برای جستن حقیقت آماده نماید.^{۱۳} سقراط بر آن بود تا درون حریف را متزلزل سازد و به حرکت درآورد و ارتباطی زنده میان او و حقیقت برقرار کند. از این رو همه سعی سقراط معطوف به مضطرب نمودن حریف بود تا او را دچار تنش سازد و از این طریق جنبش و انقلابی در درون او برپا شود. اگر به حرکت درآوردن او میسر نبود دست کم می‌خواست اعضای شاهد این گفت‌وگو را مضطرب ساخته و به حرکت درآورد. هدف سقراط تحقیر یا مشوش کردن نبود. او می‌خواست گامی به سوی کشف حقیقت برداشته باشد. کشف حقیقت برای سقراط به منزله یک موضوع انتزاعی محض

مطرح نبود او به بازتاب حقیقت در زندگی شهروندان و به طور کل زندگی نیک توجه داشت. به نظر سقراط آدمیان برای خوب عمل کردن باید بدانند که «زندگی خوب» چیست. پس طنز (استهزا یا تجاهل) سقراط و اعتراف او به نادانی خودش صمیمی و صادقانه بود. سقراط ادعا نمی‌کرد که داناست، بلکه بالعکس می‌گفت که هیچ چیز نمی‌داند و مهم‌ترین برتری او بر دیگران این بود که می‌دانست نمی‌داند. اما دیگران نمی‌دانستند که دانا نیستند. در چنین شرایطی سقراط از ابزار طنز استفاده می‌کند تا دیگران را به تفکر درباره خود و توجه واقعی به کار مهم «مراقبت از نفس خویش» ترغیب نماید.

البته سخن گفتن از طنز سقراطی به معنای نفی این امر در آثار افلاطون نیست. چرا که افلاطون نیز در پردازش و آرایش چنین صحنه‌های طنزآمیزی نقش ممتاز و برجسته‌ای داشته است برای مثال استعداد شگرف هنری افلاطون در رساله اوتیفرون هویدا است. آنجا که مردی دیندار به نام سقراط متهم به خدانشناسی و الحاد می‌شود و اوتیفرون که ادعای خدانشناسی دارد و در واقع هیچ چیزی از اصل خدا نمی‌داند، به عنوان مدافع دینداری اقامه دعوا کرده است. از این رو به نظر گواردینی باید به سبک خاص افلاطون در کاربرد طنز توجه نمود. گواردینی معتقد است در وجود افلاطون نیز عنصر طنز وجود دارد منتهی از نوعی دیگر. این عنصر طنز نه در تناقض شخصیت او ریشه دارد و نه در پرهیز از بیان فلسفی مستقیم، بلکه بر خصوصیت استعداد هنری او بر جهان‌بینی فلسفی اش متکی است.^{۱۴} این جهان‌بینی فلسفی بر وی آشکار کرده است که چگونه در وجود و زندگی آدمی، کمال ملکوتی و نقص ناسوتی آمیخته و در همه جا امر مطلق با امر نسبی پیوستگی داشته است. افلاطون در پرتو آن استعداد هنری توانسته است دریابد که شخصیت سقراط چه امکان‌هایی برای مجسم ساختن بازی این نیروها در اختیار او نهاده است.

با این توضیح می‌توان نتیجه گرفت که استعداد هنری افلاطون قابلیت استخدام طنز را داشته است و تعالیم سقراطی، سوژه مناسب و سازوکار شکوفایی این استعداد را فراهم ساخته است. لیکن با وجود همه اینها، سبک طنزآمیز رسائل، محک مناسبی برای تمییز سقراط تاریخی از سقراط افلاطونی است که در کنار سایر عوامل می‌تواند در بازشناسی و تمایز یابی این دو به کار آید. به عنوان نمونه قبلاً گفتیم که سقراط به بحث مابعدالطبیعی و متافیزیکی تمایل و اشتیاق چندانی نداشت پس متون این چنینی نمی‌تواند متعلق به سقراط باشد و احتمال این‌که افلاطون با تلفیق سوژه سقراطی و خلاقیت ذاتی خود تئوری‌های سنگین و انتزاعی فلسفی ساخته باشد، زیاد است. مطالعه این متون نیز گویای این واقعیت

است که کاربرد طنز در آنها به اندازه رسائل سقراطی نیست. حال این که امر تمایل اندک افلاطون بوده است یا اقتضای ماهیت گفت‌وگوها، در نتیجه تغییری ایجاد نمی‌کند و آن این که سقراط بیش از افلاطون از طریق طنز به سیاقی که گفته شد، سعی در بیدارسازی و ابتباه استعداد نهفته در جان آدمیان داشته است.

۶. نقش محوری استدلال استقرایی و تعریف مفاهیم

یکی از خواص برجسته و ممتاز روش استقرایی این بود که در آن شکیبایی پایان‌ناپذیر محقق به همراه پرهیز از پیش‌داوری دست در دست داده احکام و قضایای بدیهی را مورد سوال قرار می‌دادند. بدیهی بودن و جاافتادگی یک مفهوم یا قضیه مانع طرح پرسش در مورد ماهیت آن نمی‌شد و اتفاقاً همین مفاهیم متعارف و پرسش‌ناپذیر مورد پرس و جوی سقراط قرار می‌گرفت. به تعبیر گمپرتس، طرز فکر سقراط را تقریباً چنین می‌توان بیان کرد:

«هیچ قضیه‌ای در هیچ حکمی چنان بدیهی نیست که همین که تردیدی جدی درباره آن روی بنماید، آزمایش مجدد آن از بیخ و بن لازم نباشد. هیچ ادعایی بی‌معنی و چنان ناهنجار نیست که آن را با گشاده‌رویی نشنویم و در جست‌وجوی دلایل درستی آن برنماییم و با بی‌طرفی یک قاضی درباره آن داوری نکنیم.»^{۱۵}

سقراط این رسالت عظیم را به سبک خاص خودش پیش می‌برد و آن عبارت است از استدلال به روش استقرایی و تعریف و تحدید حدود، ثغور و معنای مفاهیم. این مورد، بنا به داوری ارسطو، دو پیشرفت مهم علمی است که به حق می‌توان به سقراط نسبت داد.^{۱۶} مفهوم ضمنی این داوری ارسطو عبارتست از این که قبل از سقراط تکیه و تأکید بر استقراء (به مفهوم خاص سقراطی نه به مفهوم پوزیتیویستی) و تعریف مفاهیم محوریت نداشته و این سقراط بود که برای دستیابی به مفاهیم ثابت و دارای اعتبار کلی به بحث تعاریف پرداخت. قبل از سقراط سوفسطاییان نظریه نسبیت را پیشنهاد کردند و وجود مفاهیم ثابت را در پس چهره متغیر و سیال عبارات منکر شدند، لیکن سقراط به این حقیقت توجه نمود که مفهوم کلی عبارات و پدیده‌ها یکی هستند. جزئیات ممکن است تغییر کنند لیکن تعریف ثابت است.

گفتنی است اگر این داوری ارسطو در مورد کنکاش سقراط برای دستیابی به تعاریف کلی، ثابت و لایتغیر صحیح باشد (راسل معترض این داوری ارسطو است) می‌توان مبانی و

ریشه‌های نظریه مهم مثل افلاطون را در این روش سقراطی جست‌وجو کرد. مثل افلاطونی مقوله‌ای مشابه وجود تعاریف ثابت و لایتغیر سقراطی بود که در جای خود بدان خواهیم پرداخت.

به اعتقاد سقراط اگر قرار است درباره درستی و نادرستی رفتار انسان‌ها، نظم فکری داشته باشیم، قبل از هر چیز باید بدانیم که معنای فضیلت چیست. مثلاً معنای درستی، عدالت، خویشتن‌داری، شجاعت و مفاهیمی از این قبیل چیست. تا این چیستی و هسته‌محوری مفاهیم را استخراج نکنیم قادر به تعریف، تبیین و کاربری آن در زندگی عملی که مهم‌ترین دغدغه تحقیقات سقراطی بوده است، بر اساس توصیف ارسطو، کسنوفون و افلاطون، این روش سقراطی دارای دو مرحله است:

مرحله اول: در این مرحله نمونه‌هایی از مصادیق مورد توافق واژه کلی مورد بحث را جمع می‌کنند، مثلاً اگر بحث در مورد دینداری است، نمونه‌هایی را در نظر می‌گیرند که هر دو طرف، عمل دیندارانه می‌دانند.

مرحله دوم: در مرحله ثانی نمونه‌های گردآوری شده را مورد بررسی قرار می‌دهند تا کیفیتی کلی در آنها تشخیص دهند که به واسطه آن کیفیت، همه این افعال، دیندارانه دانسته شده‌اند. اگر آن نمونه‌ها چنین کیفیت مشترکی نداشته باشند به نظر سقراط، نباید کلمه واحدی را بر همه آنها اطلاق نمود. این کیفیت مشترک، همان ماهیت، ذات، یا صورت افعالی است که دیندارانه پنداشته شده‌اند.^{۱۷} نقل بخشی از مباحثه سقراط با اوتیفرون در این زمینه روشنگر است:

«سقراط: ... اوتیفرون تو را به خدا سوگند می‌دهم، دانشی را که گفتی به حد کمال داری به من

بیاموز تا بدانم که به عقیده تو دینداری و بی‌دینی چیست؟

اوتیفرون: سقراط دینداری همان است که من می‌کنم. یعنی کسی را که دست به گناه آلوده است

تعقیب می‌کنم. خواه گناهش قتل نفس باشد یا دزدی از پرستشگاه و اعم از این که گناهکار

پدر و مادر من باشد یا بیگانه‌ای، و بی‌دینی چشم‌پوشی از گناه تبهکاران است....

سقراط: اوتیفرون گمان می‌برم مرا بدان علت به دادگاه خوانده‌اید که تاکنون آن گونه داستان‌ها را

درباره خدایان باور نداشته‌ام ولی اکنون که همان وقایع را از دانشمندی چون تو می‌شنوم

ناچارم که به درستی آن ایمان بیاورم. ولی اوتیفرون تو را به خدای دوستی سوگند

می‌دهم، بگو ببینم به راستی عقیده داری که آن واقعه‌ها (به بند کشیدن پدر توسط زئوس

به خاطر خوردن فرزندش) رخ داده است؟

- اوتیفرون: آری، و حتی شگفت‌انگیزتر از آنها روی داده است که بیشتر مردم نمی‌دانند.
- سقراط: شاید می‌خواهی بگویی که خدایان با یکدیگر دشمنی می‌ورزند و میان آنها جنگ و خونریزی اتفاق می‌افتد...
- اوتیفرون: نه تنها همه آنها راست است، بلکه چنان که گفتم مطالب دیگری هست که اگر بگویم در شگفت‌خواهی ماند.
- سقراط: شاید چنین باشد ولی آن را به روزی دیگر بگذار و اکنون به سوالی که اندکی پیش کردم پاسخ بده و بگو دینداری چیست. پاسخی که دادی کافی نبود چه فقط گفتی آنچه تو می‌کنی موافق دینداری است.
- اوتیفرون: درست گفتم.
- سقراط: شاید این سخن درست باشد ولی خود تصدیق می‌کنی که بسا چیزهای دیگری نیز هست که موافق دینداری است.
- اوتیفرون: بی‌شک چنین است.
- سقراط: ولی من نخواستم چند چیز موافق دینداری بشمارم بلکه تقاضا کردم خود دینداری را تشریح کنی و بگویی آن چیست که هر چه مطابق آن باشد موافق دینداری خواهد بود. اگر به یاد داشته باشی، اندکی پیش تصدیق کردی که دینداری و بی‌دینی هر یک صورتی واحد دارد و هر چه دارای صورت بی‌دینی باشد، مخالف دین است.^{۱۸}
- همان گونه که در سطور بالا ملاحظه می‌شود مرکز ثقل پرسش‌های سقراط، معنای مفاهیم کلی می‌باشد و تمام تاکید سقراط دین است که صورت پدیده به‌عنوان محک و معیار سنجش سایر رفتارها شفاف شود و داوری‌ها پس از آن صورت گیرد وگرنه به هیچ وجه سره از ناسره قابل تشخیص نخواهد بود.
- هر تعریفی از هر مفهومی نه تنها باید صفات ذاتی شیء مورد نظر را بیان کند بلکه لازم است پیش از آن، آرگون یا کارکرد آن شیء را نیز مشخص سازد.^{۱۹}
- پس در یک جمع‌بندی کلی می‌توان اذعان داشت که:
- سقراط تاریخی بیش از سقراط افلاطونی دغدغه استخراج تعریف مفاهیم را دارد.
 - سقراط تاریخی تعریف مفاهیم یا کلیات را تا حدود خاصی پیش برد و آنها را دارای وجودی جدا ندانست ولی سقراط افلاطونی به آنها وجود جداگانه داد و این همان است که به «مثل» تعبیر کرده‌اند.

- هدف همه جانبه سقراط از تعریف مفاهیم، تلاش برای رفع نابسامانی‌ها و بدفهمی‌های مردم در عرصه رفتاری آنهاست. به عبارت دیگر سقراط تاریخی برای محقق کردن مفاهیم می‌اندیشید ولی سقراط افلاطونی، پارادایم خود را امری تحقق‌ناپذیر می‌دانست.
- دغدغه سقراط صبغه اخلاقی ولی دغدغه افلاطون اهداف عقلانی داشت.^{۲۰}
- پرسش و جست و جو برای دریافتن معنا و مبنای مفاهیم از طریق استدلال استقرایی در رسائل سقراطی به صورت دموکراتیک و متساوی صورت می‌گیرد ولی در رسائل افلاطونی این تساوی رعایت نمی‌شود و در اغلب موارد یک نفر (افلاطون یا دیگری) مدیریت و هدایت بحث را عهده‌دار و فعال می‌باشد.

البته این نکته را هم باید اضافه کرد که استدلال استقرایی مورد نظر سقراط تاریخی متفاوت از معنای رایج امروزی است. برای ما استقراء به معنای آن فعالیت ذهنی است که به واسطه آن از یک عده موارد جزئی، قاعده کلی به دست می‌آوریم. استقراء صحیح به ما یاد می‌دهد که همه آدمیان فانی هستند ولی استقراء نادرست چون تقریبی است و نه کامل، این نتیجه را به ما می‌دهد که هیچ‌کدام از جانوران پستاندار تخم نمی‌گذارند بلکه فرزند می‌زایند. استقراء سقراطی هم از طریق مقایسه موارد فرعی به عمل می‌آید ولی هدف آن به دست آوردن قاعده و قانونی است که نه در مورد طبیعت، بلکه در مورد همه مفهوم‌هاست. غرض سقراط از این عمل معین ساختن مفهوم‌هاست یعنی به دست آوردن تعریف‌ها. سقراط در این مورد به دو روش عمل می‌کند؛ یک بار عده‌ای از موارد جزئی را می‌آزماید و می‌کوشد تا از طریق مقایسه، عنصری را که در همه آنها مشترک است بیابد و بدین سان تعریف کلی به دست آورد. بار دیگر از تعریف‌های موجود و رایج آغاز می‌کند و میزان مبتنی بودن آنها موارد جزئی را می‌سنجد. مورد اول استقراء به مفهوم یونانی کلمه [راهبری به سوی یک هدف] و مورد دوم نه استقراء بلکه به اعتقاد ارسطو تمثیل است. گفتنی است استقراء به مفهوم اول کلمه یعنی راهبری به سوی یک هدف، در آثار سقراط تاریخی بیشتر قابل ملاحظه است.^{۲۱}

ج. آموزه‌های اصلی فلسفی و اخلاقی سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی

آموزه‌های فلسفی، اخلاقی و سیاسی سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی به سادگی از یکدیگر قابل تفکیک نیستند بلکه به مفهوم کلی کلمه تالی هم به شمار می‌روند. آنچه در اذهان سقراط و افلاطون به مثابه تئوری یا مسئله فلسفی شکل گرفته منبعث از الگوهای

رفتاری مردم، مسایل اخلاقی و ضرورت‌های سیاسی آنان است. با این تفاوت که رتبه و منزلت هر سه فراگرد در ذهن فیلسوفان ما (سقراط و افلاطون) یکسان نیست. به این صورت که مقام اخلاقیات در نزد سقراط بسی فراتر از افلاطون است. همچنین سقراط افلاطونی بیشتر دغدغه فلسفی دارد تا اخلاقی و سیاسی. ختی می‌توان گفت تجویز سیاسی سقراط افلاطونی ناشی از اندیشه‌های خام فلسفی است که در طی زمان به صورتی پخته و جامع، شکل گرفته است.

کوشش اساسی سقراط تاریخی این بود که از طریق استدلال استقرایی و به کارگیری تمام قوای عقلانی خویش، راه‌حلی برای مسائل رفتار عملی پیدا کند. او، به اعتقاد گاتری در این خصوص، از ایمان ساده دینی خود بهره می‌جست و مسائل جزئی را اصولاً با مساعی انسانی قابل حل و به زحمت انداختن خدایان را در این امر نشان حماقت و تنبلی می‌دانست.^{۲۲} سقراط در مسایل فوق طاقت بشری به الهام و سروش آسمانی پناه می‌برد در حالی که افلاطون برای همه مسایل مانند زوال‌ناپذیری روح به دنبال دلایل و براهین فلسفی می‌گشت. به عبارت ساده‌تر اگر سقراط اعتقادی می‌اندیشید، افلاطون به سبک علمی، به مفهوم فلسفی کلمه فکر می‌کرد و می‌کوشید اعتقاد سقراطی را به علم مبدل سازد.

با این توضیح در ادامه این پژوهش دو مسئله زیر به تفکیک مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱. آموزه‌های اصلی فلسفی سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی

۲. آموزه‌های اصلی اخلاقی سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی

تمرکز سقراط تاریخی اساساً بر موضوع دوم یعنی آموزه‌های اخلاقی بود و علاقه چندانی به مضامین انتزاعی و بازار سیاست نداشت لیکن سقراط افلاطونی می‌خواهد مسائل سیاسی و اخلاقی را در قالب ایده‌های پایدار و ریشه‌دار فلسفی هضم و پارادایم جامع مطابق با مثل را ارایه کند.

۱. آموزه‌های اصلی فلسفی

در بخش آموزه‌های مهم فلسفی، سه مورد به مثابه استوانه‌های پایدار و اساسی سقراط تاریخی - افلاطونی مورد بررسی قرار می‌گیرند. این سه آموزه عبارتند از:

۱-۱. اسطوره یاد یا نظریه یادآوری

در رساله فایدون که در اواخر عمر افلاطون نوشته شده و به همین دلیل صیغه سقراطی آن بسیار ضعیف است به اسطوره یاد، اشاره شده است. نظریه اسطوره یاد، یادآوری ارتباط

نزدیک و تنگاتنگی با نظریه ایده یا مثل دارد و در واقع اصل فلسفه سیاسی افلاطون به شمار می آید.

افلاطون رساله فایدون را به گفت و گو درباره مرگ ناپذیری روح آغاز و سپس نظریه یادآوری را مورد بحث قرار می دهد. پس از گفت و گوهایی، سقراط و شاگردانش نتیجه می گیرند که شناسایی همان یادآوری است و آنچه انسان به یاد می آورد یعنی روح، باید پیش از تولد آدمی وجود داشته باشد. اگر این نتیجه صحیح باشد، باید روح پس از مرگ بدن هم باقی بماند.

سقراط و شاگردانش (سیمیاس، کیس، فایدون، ایسوکراتس) بحث خود را چنین ادامه می دهند:

سقراط در جواب ابهام سیمیاس در خصوص مسئله فنا ناپذیری روح و نظریه یادآوری می گوید: «پس گوش فرادار، همه تصدیق می کنیم که هر یکی مطلبی را به یاد می آورد قطعاً باید آن را پیشتر

دانسته باشد؟

سیمیاس: البته.

سقراط: همچنین تصدیق می کنیم که اگر دانایی بدین سان که می گویم به دست آید جز

به دست آوردن نیست؟ مرادم این است که اگر کسی چیزی را ببیند یا بشنود یا از راهی

دیگر درک کند، به سبب این درک نه تنها به آن چیز دانا شود بلکه تصور چیزی دیگر نیز به

او دست دهد، آیا نباید گفت که آن چیز دوم را به یاد آورده است؟

سیمیاس: مقصودت را نفهمیدم.

سقراط: مثلاً تصویری که از آدمی داریم غیر از تصور چنگ است.

سیمیاس: تردید نیست.

سقراط: می دانی که عاشقی چنگ یا جامه معشوق را ببیند نه تنها آن چنگ را می شناسد بلکه

تصویر نوجوانی هم که چنگ از آن اوست در درونش صورت می بندد، و این جز به

یاد آوردن نیست. همچنین کسی که کسی را ببیند در دم به یاد سیمیاس می افتد و هزاران

مثال از این قبیل می توان آورد.

سیمیاس: به خدا سوگند درست است.

سقراط: این یادآوری خصوصاً در مورد چیزهایی دست می دهد که انسان زمانی دراز از آنها دور

مانده و فراموش کرده است.

سیمیاس: درست است.

سقراط: در همه این موارد آنچه در ما پیدا می‌شود یادآوری است. گاهی با دیدن چیزی، چیز دیگر را که شبیه آن است به یاد می‌آوریم و گاه چیزی را که شبیه آن نیست.^{۲۳}

در ادامه مکالمه، سقراط از مفهوم «برابری» مثال می‌زند و سیمیاس را قانع می‌سازد که تشخیص برابری از نابرابری به دلیل شناختی است که ما قبلاً از برابری داشته‌ایم و هنگام مواجه شدن با مصادیق نابرابر و برابر، این مفهوم را به یاد می‌آوریم. داستان روح هم همین است:

«سقراط: اگر چیزهایی به نام زیبایی، خوبی و مانند آنها به راستی وجود دارند و ما هر چیزی که بد وسیله حواس درک می‌کنیم با آنها - که از پیش در ما هستند و ما شناسایی قبلی به آنها داریم - می‌سنجیم، پس لازم می‌آید که روح، پیش از آنکه به دنیا بیایم وجود داشته باشد. ولی اگر آن چیزها بدان‌سان که گفتیم وجود ندارند همه سخنان ما بیهوده است. به عبارت دیگر، اگر آن چیزها هستند و وضعیتشان چنان است که تشریح کردیم ناچار روح ما پیش از تولد وجود داشته است ولی اگر آن چیزها وجود نداشته‌اند پس وجود روح نیز پیش از تولد ضرورتی ندارد.»

سیمیاس: سقراط به عقیده من آن حقیقت انکارناپذیر است و نتیجه مسلم آن استدلال این است که روح ما پیش از تولد ما وجود داشته است و هیچ مطلبی در جهان نیست که درستی آن برای من بدین پایه محقق باشد و دلیلی که آوردی از هر جهت کافی است.»

۲-۱. زوال ناپذیری روح

نظریه زوال ناپذیری روح یکی از آموزه‌های بنیادی سقراط تاریخی است که توسط افلاطون پرداخته و تشریح شده است. از نتایج چنین نظریه‌ای است که سقراط از مرگ استقبال می‌کند و از پیشامد آن غمتاک نیست چون او معتقد است که: «اولاً من به نزد خدایان دیگری می‌روم که دانا و خوب‌اند و در این مورد من حداعلای یقین را دارم و ثانیاً اگر چه در این مورد یقین ندارم به نزد کسانی می‌روم که از آنان که ره‌اشان می‌کنم بهترند. من اطمینان دارم که برای مردگان چیزی در پیش است، چیزی که خوبان بیش از بدان از آن برخوردار می‌شوند».^{۲۴} به اعتقاد سقراط، مرگ یعنی جدا شدن روح از تن. به عبارت بهتر، مرگ یعنی رها شدن روح از قفس تن. چنین رویدادی برای اهل فلسفه و کسانی که دل در گروی معرفت فلسفی پرورانده‌اند موضوع مبارکی است، چرا که فیلسوفان در عالم استدلال و فهم به

یقیناتی معرفت می‌یابند که حقیقی است و مدام در آرزوی وصال به چنین حقیقتی هستند که قفس تن مانع عروج این پرنده خوش‌الحان می‌شود و او را از روضه رضوان به خانه دیوان - جاهلان به فلسفه - می‌خواند.

یکی از دلایل این اشتیاق، باوری است که سقراط و سقراطیان به زوال‌ناپذیری روح داشته‌اند که ما آن را به‌عنوان یکی از برجسته‌ترین آموزه‌های سقراط ذکر کردیم و عصاره مفهومی آن به این شرح است:

نیمی از اعتقاد به زوال‌ناپذیری روح از این عقیده برمی‌خیزد که معرفت نوعی تذکر است و روح پیش از تولد هم وجود داشته است. نظریه تذکر بودن معرفت، بیشتر مبتنی بر این است که ما دارای مفاهیمی هستیم که ممکن نیست از تجربه گرفته شده باشند. مانند تجربه تام. ما از تساوی تقریبی، تجربه داریم ولی تساوی مطلق یا تام هرگز در میان اشیای محسوس دیده نمی‌شود. با این وجود ما مراد خود را از تساوی مطلق درمی‌یابیم و چون این معنی را به تجربه در نیافته‌ایم ناگزیر آن را از یک زندگی پیشین با خود آورده‌ایم. به نظر سقراط این امر در مورد همه مفاهیم قابل تعمیم است. از این رو، وجود ذوات و استعداد ما برای دریافتن آنها، دلیل آن است که روح شخص صاحب معرفت از پیش وجود داشته و ما هنگام مواجهه با پدیده‌ها و فهم آنها، آنها را یاد نمی‌گیریم بلکه به یاد می‌آوریم چون از پیش دارای آن بوده‌ایم که به واسطه گرفتار شدن در دنیای محسوسات، موقتاً فراموششان کرده‌ایم.^{۲۵}

افلاطون در رساله منون، فایدون و کتاب دهم قوانین ماجرای جاویدان بودن روح را به‌طور مفصل توضیح می‌دهد. او در رساله منون می‌گوید: تعلیم وجود ندارد، بلکه فقط حافظه وجود دارد. سقراط برای اثبات نظریه خود منون را وادار می‌کند که غلام‌بچه‌ای را فرابخواند آن‌گاه سقراط از آن غلام‌بچه مسایل هندسی می‌پرسد. گویا پاسخ‌های آن پسر نشان می‌دهد که وی در واقع فلسفه می‌داند اما خودش خبر ندارد. در رساله منون مانند فایدون چنین نتیجه می‌گیرد که روح، معرفت را از یک زندگی قبلی با خود آورده است. البته اینجا به تعبیر راسل می‌توان آن انتقاد را مطرح نمود که فقط معارف پیشینی مانند ریاضیات و منطق در هر شخص مستقل از تجربه اوست در حالی که این برهان در مورد معرفت تجربی صدق نمی‌کند، مثلاً آن پسر بچه‌ای که مسایل هندسی را حل نموده است، نمی‌تواند به یاد بیاورد که دیوار چین در چه زمانی ساخته شده است چون این دانایی‌ها ناشی از تجربه است نه تذکر. افلاطون علاوه بر مسئله تذکر یا نظریه یادآوری، برای اثبات جاودانگی روح، به دلایل دیگری هم اشاره می‌کند که عبارتند از:

دلیل اول: پدیده‌های عالم، اعم از محسوس و معقول، از ضد خود پیدایی و پدیداری می‌یابند. زندگی و مرگ ضد یکدیگرند و لذا باید یکی دیگری را پدید آورد. پس می‌توان نتیجه گرفت که ارواح مردگان باید در جایی وجود داشته باشد تا در موقع مقتضی به روی زمین بازگردند. ارواح، پیش از آن‌که به زمین و عالم محسوسات بیایند در عالم دیگر به مشاهده ایده‌ها نائل شده‌اند، بنابراین باید پس از پایان زندگی این جهانی نیز همان‌گونه زندگی را داشته باشند.

دلیل دوم: هر فسادی نتیجه تجزیه شیء است، هر شیء‌ای که بسیط نیست در نتیجه فاسد و زوال‌ناپذیر. ایده که خود موجود فی‌نفسه است مطلقاً بسیط است. پس روح که شناسنده ایده‌هاست بسیط است یعنی تجزیه‌ناپذیر و زوال‌ناپذیر.^{۲۶}

دلیل سوم: دلیل سوم افلاطون به روایت گمپرتس بر اصل امتناع تناقض مبتنی است. دو امر متناقض مانع‌الجمع هستند. این اصل در دنیای ایده‌ها بدین معناست که یک ایده ممکن نیست چیزی متناقض خود را به خود بپذیرد. این سخن در مورد تناقض غیرمستقیم نیز صادق است. شیء مفردی که از ایده‌ای بهره‌ور است ممکن نیست ایده ضد خود، یا شیء‌ای را که از این ایده بهره‌ور است به خود بپذیرد. بلکه یکی از این دو حالت روی می‌دهد. یا آن شیء مفرد، دیگر آن‌چه بود باقی نمی‌ماند یعنی نابود می‌شود یا بی‌آن‌که آسیب ببیند می‌گریزد. مثلاً آتشی که از ایده گرمی بهره‌ور است، به برف که از ایده سردی بهره‌ور است نزدیک شود یا آتش برف را نابود می‌کند یا برف آتش را. نفس از ایده زندگی بهره‌ور است. ضد زندگی مرگ است. بنابراین روح از مرگ بیگانه است. اگر نابودی به روح نزدیک شود روح نابود نمی‌شود بلکه می‌گریزد بی‌آن‌که آسیب ببیند؛ بنابراین روح مرگ‌ناپذیر است.^{۲۷}

از بررسی مجموعه تحقیقات انجام شده چنین برمی‌آید که رساله‌های فایدون، منون و قوانین (کتاب دهم) که به مسئله روح پرداخته‌اند به ترتیب مربوط به دوران جوانی، گذار و سالخوردگی افلاطون هستند. از این رو اگر بخواهیم مطابق با فرضیه‌ای که درباره آن بحث شد نتیجه‌گیری کنیم، و آثار دوران ابتدایی و جوانی افلاطون را سقراطی قلمداد کنیم، بر این اساس، مجموعه مطالب و براهین ارائه شده در مورد روح را باید آمیزه‌ای از تعالیم سقراطی و آفرینش و آرایش‌های افلاطونی بدانیم. لحن براهانی و انتزاعی متن‌گویای صبغه افلاطونی آن است. بحث و گفت‌وگوی متألهانه موضوع زوال‌ناپذیری روح، از سقراط و پردازش و توجیه فلسفی - استدلالی آن از افلاطون بوده است.

۳-۱. نظریه مثل: میراثی سقراطی یا آفرینش افلاطونی

برای اولین بار ارسطو بود که به صورتی مستدل و قاطع، ضمن نقد ایده مثل، آن را وجه افتراق افلاطون از سقراط دانست.^{۲۸} ارسطو به صراحت اذعان داشت که «سقراط کلیات یا تعاریف را دارای وجود جدا ندانست. اما خلف او (افلاطون) به آنها وجود جداگانه داد و این همان چیزی است که آن را مثل نامیدند».^{۲۹} پس از این استدلال ارسطو، دیدگاهی جدی مبنی بر انتساب و ارتباط نظریه مثل به سقراط مطرح نشد. از این رو می توان علی‌الاصول نتیجه گرفت که مثل مقوله‌ای سقراطی نیست هر چند با مسئله بقای روح و زوال‌ناپذیری آن‌که عقیده مشترک سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی هست، ارتباط وثیقی دارد. چرا که در هر دو سخن از کلیتی است که در عالمی ماوراء زیست می‌کند و فناپذیری در مورد آن معنا ندارد.^{۳۰} زوال‌ناپذیری مثل و حیات قائم بالذات آن ناشی از بقای جاودانی مفاهیم کلی‌اند که سقراط تاریخی هم برای آن اهمیت و اعتبار قائل بود. در نظریه مثل نوعی واقعیات کلی طرح و تصویر می‌شوند که به‌طور کلی در عالم متعالی یعنی جدا از اشیا محسوس موجودند و مراد از جدایی، مکانی است.^{۳۱} اشیای محسوس روگرفت‌هایی از آن مفاهیم کلی هستند و با تحول مصادیق، هیچ نوع تغییری در آن واقعیت کلی صورت نمی‌گیرد. بلکه آن واقعیت مجرد و فناپذیر همواره حاضر است و هرج و مرج مدرکات حسی را در قالب منظم فکر متشکل می‌سازد. به حق می‌توان از مثل به مثابه شاهکار و شالوده فلسفی افلاطون یاد نمود چون با حذف و انکار آن، بکرترین نظریه افلاطون یعنی حکومت فیلسوفان مورد تردید قرار می‌گیرد. چرا که فیلسوفان حق حکومت بر شهروندان را از این رو احراز کرده بودند که به واسطه تربیت دقیق و سرشت پاکیزه توانسته‌اند عالم مثل را دریابند و با شناخت کلیات حقیقی، مصلحت جامعه زمینی را ادراک کنند. فیلسوف افلاطونی کسی بود که آن واقعیت کلی را دریافته و با کسب دانش (تربیت فلسفی) توانسته است مثل را «به یاد آورد». چنین کسی دیگر به دنیا دل نمی‌بندد و لحظه‌شماری می‌کند که آزادی روحش از قفس تن فرا برسد. «آن کس که دارای روح بزرگ است و به سراسر زمان و به سراسر وجود نظر دارد چگونه می‌تواند زندگی آدمی را مهم بداند».^{۳۲}

ظاهر امر گویای این واقعیت است که مباحثی که ذیل عنوان مثل ذکر می‌گردد، بنا به شهادت ارسطو و فقدان ویژگی رسائل سقراط که در ذیل می‌آید فاقد صبغه سقراطی است و افلاطون آن را به‌عنوان حاصل جمع و پارادایم جامع تحقق ایده‌های استادش سقراط از رایه کرده است. سایر نشانه‌های غیر سقراطی بودن نظریه مثل عبارتند از:

- عقیده صریح، قاطع و مستند ارسطو مبنی بر افلاطونی بودن نظریه مثل.^{۳۳}
- بافت و ترکیب رسائلی که مثل را مورد بررسی قرار داده‌اند مانند کتاب دهم رساله جمهوری که در آنها ویژگی‌های سقراط تاریخی مانند استناد به اخلاقیات، نمونه‌های روزمره، پرهیز از مباحث انتزاعی، سادگی، ظرافت، طنز و... کمتر به چشم می‌خورد.
- در رسائل منتسب به سقراط تاریخی، طرف‌های حاضر به صورتی متساوی گفت‌وگو می‌کردند و محاجه‌های شدیدی بین استاد و شاگردان رخ می‌داد. لیکن در رسائل بعدی که مثل در آنها مطرح شده این شیوه بسیار کم‌رنگ است و افلاطون به هر نحوی می‌خواهد با محکوم‌سازی مخاطبان به مفروض خود نایل شود.
- نظریه مثل مقوله‌ای مابعدالطبیعی و منطقی است تا اخلاقی.

۲. آموزه‌های اخلاقی سقراط تاریخی و سقراط افلاطونی

سقراط تاریخی اساساً انسانی اخلاق‌مدار بود و گریزهای فلسفی و دغدغه‌های سیاسی او صرفاً برای اصلاح و تعالی اخلاقی شهروندان یونانی صورت یافته است. به گفته ارسطو، سقراط با مسایل اخلاقی سر و کار داشت و خویشتن را با فضایل اخلاقی مشغول می‌داشت و در ارتباط با آنها نخستین کسی بود که تعاریف کلی را مطرح می‌کرد.^{۳۴} او کوشش می‌کرد فضایل را تبیین و تعریف کند و این داوری در رسائل نخستین افلاطون که صبغه سقراطی آنها مورد تأیید اغلب صاحب‌نظران است، به راحتی مشهود است. صفاتی مانند دین‌داری، عدالت، اعتدال، خویشتن‌داری و شجاعت که موضوع نوشته‌های سقراطی افلاطونی هستند؛ استوانه‌های اساسی ساختمان فکری سقراط هستند. او در صدد بود تا انسان‌ها را متقاعد نماید که باید مراقب خویش باشند و پیش از توجه به منافع خود و منافع جمعی، به خود کشور توجه کنند. سقراط این رسالت را از معبد دلفی برگرفته بود که تحرک و جنبشی در مردم ایجاد کند و آنان را از جهل مرکب‌رهایی بخشد تا مردم بدانند که واقعاً نمی‌دانند و به این نادانی خود وقوف ندارند. سقراط بر تعریف فضایل، شناخت ماهیت و کاربست آگاهانه آنها تأکید می‌نمود. با این توضیح برخی از آموزه‌های اخلاقی که در رسائل سقراطی افلاطون مورد بررسی قرار گرفته‌اند، از این قرارند:

۱-۲. فضیلت - معرفت به مثابه دو عنصر لاینفک

سقراط تاریخی بر آن بود که انسان آگاهانه گناه نمی‌کند. انسان آگاه همان انسان فاضل، عادل

و سعادت‌مند است. پس اگر انسان‌ها ظالم، شقی و رذل می‌شوند این امر ریشه در ناآگاهی آنها دارد.

انسان اگر آگاه و عاقل باشد می‌داند که حق چیست و به آن چه حق است، عمل می‌کند. از این رو هیچ‌کس دانسته مرتکب بدی نمی‌شود و شر را دانسته انتخاب نمی‌کند. مقصود سقراط از آگاهی و معرفتی که بدین نتیجه (پرهیز از بدی) منجر می‌شود هر نوع معرفتی نیست بلکه یک عقیده راسخ واقعی، شخصی و آگاهانه است به این‌که آدمی باید نخست حق را بشناسد و سپس بدان عمل کند. حال اگر انسان‌هایی اعمال بد انجام می‌دهند این عمل نه ناشی از ضعف اخلاقی آنها بلکه نتیجه فقدان معرفت به خوبی یا بدی آن عمل است. بر این اساس سقراط وجود تناقض میان علم و عمل را محال می‌داند و از این حکم چنین نتیجه می‌گیرد که هر فضیلتی علم است. وقتی که فضیلت را در شئون مختلف زندگی در نظر می‌آوریم چنین می‌نماید که چند فضیلت وجود دارد. ولی در حقیقت فضیلت یکی است زیرا عین دانش و حکمت است و چون دانش است پس آموختنی است و چون چنین دانش مهمی هرگز از نفس محو نمی‌شود، هیچ‌گاه از دست نمی‌رود.^{۳۵} حال اگر فضیلت (یا قابلیت) آموختنی است، این سوال پیش می‌آید که:^{۳۶}

- چگونه ممکن است فضیلت، قابل شناسایی و در نتیجه آموختنی باشد در حالی که یافتن آموزگاری برای آن ممکن نیست؟

- اگر فضیلت آموختنی است، پس چرا مردان سیاسی بزرگ فضیلت خود را به فرزندان نشان نمی‌آموزند؟

«برای پاسخ به این پرسش، افلاطون بحث مبسوطی با آئیتوس و منون انجام می‌دهد و گفت‌وگوی شان به شرح زیر به پایان می‌رسد:

سقراط: پس ناچاریم تصدیق کنیم که نیکی و قابلیت در مردمان نیک و قابل، ذاتی و طبیعی نیست.

منون: البته باید تصدیق کنیم.

سقراط: چون طبیعی نیست پس باید ببینیم آموختنی است یا نه؟

منون: آری.

سقراط: و چنان که پیشتر دیدیم قابلیت (فضیلت) در صورتی آموختنی بود که دانش باشد.

منون: آری.

سقراط: و در صورتی می‌دانستیم آموختنی است که آموزگاری برای آن وجود داشت چه در غیر آن صورت

آموختنی نبود.

منون: درست است.

سقراط: ولی دیدیم که آموزگاری برای آن نیست.

منون: درست است.

سقراط: پس نتیجه گرفتیم که قابلیت نه دانش است و نه آموختنی.

منون: آری.

سقراط: ولی هر دو تصدیق می‌کنیم که قابلیت خوب است.

منون: آری.

سقراط: خوب و سودمند چنان چیزی است که ما را به راه راست هدایت می‌کند».

در ادامه مکالمه، سقراط، منون را قانع می‌سازد به این‌که اگر فضیلت آموختنی نیست پس باید کاهنان، پیشگویان، شاعران و مردان سیاسی را مردان الهی بدانیم و بگوییم آنها مجذوبان خدا هستند چون کارهای مهمی را انجام می‌دهند که خیر است بدون این‌که از دانش بهره‌مند باشند چون اساساً فضیلت دانش و در نتیجه آموختنی نبود که آنها بیاموزند. رساله با این جمله سقراط به پایان می‌رسد:

«سقراط: اگر بحث خود را درست به پایان برده باشیم این نتیجه به دست می‌آید که قابلیت (فضیلت) نه جزو طبیعت ماست و نه آموختنی، بلکه فقط به اراده و الهام خدا در آدمی جایگزین می‌گردد. اگر جز این بود بایستی دست کم یکی از مردان سیاسی توانسته باشد کس دیگر را نیز مانند خود مرد سیاسی سازد. اگر چنان مردی می‌یافتیم حال او را در میان زندگان به حال تزه‌یاس در میان مردگان تشبیه می‌کردیم و به قول هومر می‌گفتیم در میان همه ساکنان جهان مردگان، تنها او زنده است در حالی که دیگران سایه‌هایی سرگردانند. زیرا از حیث قابلیت وضع او در برابر مردمان دیگر مانند وضع موجودی حقیقی در برابر اشباح و سایه‌ها می‌بود.

منون: خوب گفتی سقراط.

سقراط: پس، منون گرامی، نتیجه‌ای که تاکنون از بحث خود به دست آوردیم این است که قابلیت را فقط خدا به آدمی می‌بخشد. حقیقت امر را در این باره هنگامی به‌درستی خواهیم دانست که به جای آن‌که پرسیم آدمی از چه راه قابلیت به دست می‌آورد، این مسئله را بررسی کنیم که خود قابلیت چیست؟»

در گفتارهای مذکور، همچنان که قبلاً اذعان شد، باز هم سقراط به نتیجه‌ای شفاف نمی‌رسد و این ناشی از مشی سقراط است که نمی‌خواهد باب اندیشه در خصوص موضوع بحث

بسته شود. گفتنی است رساله منون به تعبیر کاپلستون متعلق به دوره‌ای است که افلاطون اندک اندک از سقراط فاصله گرفته و می‌خواهد خودش باشد و معتقد است که استادش تا جایی که امکان‌پذیر بوده در تکوین اندیشه‌هایش ایفای نقش کرده است و هنگام آن فرارسیده است که خمیرمایه سقراط پرورش یابد و برای تحقق این رسالت مهم چه کسی شایسته‌تر از افلاطون؟!

۲-۲. خویشتن‌داری

خویشتن‌داری، به خودی خود یکی از مشتقات مفهوم فضیلت است و در کنار صفاتی چون شجاعت، اعتدال، دوستی و دین‌داری به شناخت فضیلت یاری می‌رساند. هدف اصلی این گفتار تبیین خویشتن‌داری به مثابه یکی از مولفه‌های مهم فضیلت و تمییز روش‌های خاص سقراط تاریخی در متن رسائل افلاطونی است.

«خویشتن‌داری» موضوع اصلی گفت‌وگوی سقراط با کرفون، خارمیدس و کریتیاس در رساله خارمیدس است.^{۳۷} با توجه به این‌که رساله مزبور در زمره رساله‌های دوره جوانی افلاطون است و دیگر نشانه‌های رسائل سقراط از قبیل طنزآمیزی، نمونه‌های استقرایی، مثال‌های روزمره و متعارف و پرهیز از طرح مسائل انتزاعی و ذهنی را داراست به ظن قوی متعلق به سقراط تاریخی است تا افلاطونی. این رساله گویا به فاصله اندکی پس از خطابه دفاعیه و اوتیفرون نوشته شده و هنوز از آفرینش‌های ذهنی و عبارات پیچیده افلاطونی در آن اثری نیست. رساله خارمیدس حاوی نشانه دیگری هم هست که به نظر می‌آید به مشی سقراط تاریخی نزدیک‌تر باشد و آن این‌که در این رساله هم سقراط سعی می‌کند جهت فرجام بحث را به سوی هدفی که خود در نظر دارد، پیش برد. در یک مورد از این رساله، کریتیاس در متن پرسش‌های سقراط، از او سؤالی می‌کند که سقراط در جهتی که اشاره شد به او پاسخ می‌دهد.^{۳۸}

«سقراط: کریتیاس گرامی، مقصود تو را همین که آغاز سخن کردی دریافتم و دانستم که مراد تو از کار هر کس، فقط کارهای نیکو و سودمند است. زیرا این‌گونه تعریف‌ها را بارها از پرودیکوس هم شنیده و دیده‌ام که چگونه برای هر کلمه معنای خاصی بیان می‌کند. از این رو تو را نیز آزاد می‌گذارم که هر کلمه را به هر معنی که می‌خواهی به کار ببری به شرط آن‌که نخست معنی هر کلمه را که می‌گویی توضیح بدهی. پس اکنون بار دیگر از آغاز با بیانی روشن بگو که آیا به عقیده تو خویشتن‌داری، ساختن چیزهای خوب است؟

کریتیاس: آری.

سقراط: پس کسی را که کاری بد نکند، نمی‌توان خویشتن‌دار خواند زیرا خویشتن‌دار کسی است که کار خوب بکند؟

کریتیاس: مگر عقیده تو جز این است؟

سقراط: به عقیده من چه کار داری؟ درباره عقیده من تحقیق نمی‌کنیم بلکه می‌خواهیم بدانیم تو چه می‌گویی؟

کریتیاس: من فاش می‌گویم که کسی که کار بد می‌کند، خویشتن‌دار نیست. خویشتن‌دار فقط کسی است که کار خوب می‌کند. بنابراین خویشتن‌داری کار نیکو کردن است.»

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، سقراط همواره این روش‌ها را در مباحثات در پیش می‌گیرد:

- سقراط از نتیجه اطلاع ندارد و هر دو به‌عنوان دو طرف بحث منتظر کشف نتیجه‌اند.
- مخاطب سقراط صرفاً باید جواب بدهد و گرنه با ترش‌رویی استاد رویارو خواهد شد.
- مباحثات او به استنتاجی دقیق منجر نخواهد شد. ممکن و حتی مطلوب است که پاسخ پرسش به صورتی باز و ناتمام بماند تا هم سقراط، هم طرف بحث او و هم تمامی شاگردانی که شاهد مباحثه هستند، در خصوص زوایا، مؤلفه‌ها و نتایج موضوع بیاندیشند.
- روش‌های فوق‌الذکر به وضوح در رساله‌های سقراطی قابل مشاهده است. در رساله خارمیدس هم که در باب خویشتن‌داری است، سقراط به ترتیب با کرفون، خارمیدس و کریتیاس مباحثه می‌کند و ضمن آزمون فرضیه‌های خود در خصوص مفهوم خویشتن‌داری بحث را با پایان منفی رها می‌کند. سقراط و مخاطب‌هایش پیش از پایان بحث در این رساله، خویشتن‌داری را به آهستگی و متانت ترجمه می‌کنند که سقراط با استقرای حرفه‌های متعدد (با استدلال استقرایی) اثبات می‌کند که معنای صحیح و دقیق خویشتن‌داری، آهستگی نیست بلکه در بسیاری از کارها مانند جواب دادن و سایر کارهای بدنی، چالاکي ترجمه بهتری برای خویشتن‌داری است. پس از آن کار نیکو کردن و شناسایی به‌عنوان معنای خویشتن‌داری پیشنهاد می‌شود که سقراط با تسلط ویژه‌ای که بر استدلال کردن دارد این پیشنهادها را ابطال می‌کند و در نهایت مباحثه بدین صورت خاتمه می‌یابد:

«سقراط: اکنون خارمیدس گرامی، نه برای خود بلکه برای تو اندوهگینم که با این اندام زیبا و روح

دانا، از خویشتن‌داری خود سودی نخواهی برد. بیش از همه برای آن غمگینم که رنجی که برای آموختن آن کشیده‌ام بی‌حاصل ماند. با این همه نمی‌پندارم حقیقت امر چنان باشد

بلکه معتقدم که من از تحقیق آن ناتوانم در حالی که خویشنداری نعمتی والاست و تو اگر از آن بهره‌مند باشی نیک‌بخت هستی. پس بهتر آن است که بار دیگر با دقتی بیشتر در خویشتن بنگری شاید خویشتن‌داری در تو باشد و نیازی به آن نداشته باشی. اگر پس از تحقیق معلوم کنی که از خویشتن‌داری بهره‌مندی، مرا یاوه‌گویی ابله بشمار که توانایی بحث و استدلال ندارد. و خود را به همان اندازه که خویشتن‌دار هستی نیک‌بخت بدان.

خارمیدس: سقراط، به خدا سوگند نمی‌دانم از خویشتن‌داری بهره دارم یا نه، چگونه می‌توانم این نکته را بدانم در حالی که شما با آن همه کوشش نتوانستید معلوم کنید که آن، خود چیست؟ ولی سقراط سخن تو را نمی‌پذیرم و یقین دارم که به آن ورد نیازمندم. از این رو در اختیار تو هستم، به یاری آن ورد مرا مداوا کن و مداوا را چنان ادامه بده تا خود بگویی که کافی است.

کریتیاس: خارمیدس، اگر خود را برای مداوا در اختیار سقراط بگذاری و دست از دامن او برنداری، همین خود دلیلی قاطع خواهد بود بر این‌که از خویشتن‌داری بهره کافی داری.

خارمیدس: البته سر از فرمان تو که سرپرست منی برنخواهم تافت و دامن سقراط را از دست نخواهم داد.

کریتیاس: آری، فرمان من هم به تو همین است.^{۳۹}

اغلب رساله‌های سقراطی با چنین فضای تفکر برانگیز و پرسش‌افزا به پایان می‌رسد. نکته و فصل ویژه این رساله، تلفیق استدلال با اشراق و الهام است که وجه تمایز دیگر سقراط تاریخی از سقراط افلاطونی است. افلاطون می‌خواهد حتی یقینیات را با بیانی استدلالی تبیین کند، در حالی که سقراط در این گونه موارد برخوردی مومنانه و عارفانه با قضایا دارد. گویی رسالت تفویض و بشارت شده به او در برخی هنگامه‌ها گره‌گشاست.

۲-۳. دین‌داری

دین‌داری همچون خویشتن‌داری جزئی از فضیلت واحد است که ماهیتش معرفت می‌باشد. سقراط در ذیل مفهوم دین‌داری به اعتبار و فرجام معرفت فضایل متعدد و فضیلت دین‌داری به معنی اخص اشاره می‌کند. از آن‌جا که بحث پیرامون دین‌داری هنگامی انجام شده است که سقراط برای محاکمه آماده می‌شد و افلاطون هنوز به استقلال فکری - فلسفی خود از استاد پی نبرده بود، هویت سقراطی دین‌داری بیشتر است و به همین دلیل به شرح و توضیح

آن ذیل مفهوم فضیلت پرداختیم که به عنوان یکی از آموزه‌های اخلاقی سقراط تاریخی مطرح است.

سقراط در این رساله نیز پرسش از ماهیت مفهوم را آغاز می‌کند:

«سقراط: اوتیفرون، تو را به خدا سوگند می‌دهم، دانشی را که گفتمی به حد کمال داری، به من بیاموز تا بدانم که به عقیده تو دینداری و بی‌دینی چیست، خواه موضوع قتل (قتل برده توسط پدر اوتیفرون که اوتیفرون برای خونخواهی او به دادگاه مراجعه و برعلیه پدرش اقامه دعوی کرده بود) در میان باشد و خواه مسئله‌ای دیگر».^{۴۰}

اوتیفرون در پاسخ به سوال فلسفی سقراطی - افلاطونی در مورد ثبات یا قبض و بسط مفهوم دین‌داری و بی‌دینی جواب می‌دهد که دین‌داری و بی‌دینی همواره و در همه حال به یک وجه است. اوتیفرون بدین وسیله کار خود را سخت‌تر می‌کند و احتمال‌گریز خود را از مقابل پرسش‌های پی در پی سقراط، به صفر می‌رساند. او از سر غرور و تبختر خاص دینی می‌گوید «دین‌داری همان است که من می‌کنم».^{۴۱}

«سقراط: شاید این سخن درست باشد ولی خود تصدیق می‌کنی که پس چیزهای دیگر نیز هست که همه موافق دین‌داری است.

اوتیفرون: بی‌شک چنین است».

در ادامه مکالمه سقراط بحث را به طرف ماهیت پرسش هدایت می‌کند. اوتیفرون پاسخ خود را عوض می‌کند و می‌گوید دین‌داری آن است که خدایان دوست دارند و بی‌دینی آن است که خدایان نمی‌پسندند. سقراط بحث را چنین ادامه می‌دهد:

«سقراط: آیا خدایان هر چه را زیبا و نیک بدانند دوست دارند و هر چه را زشت و بد بدانند، بیزارند؟

اوتیفرون: بله.

سقراط: آیا گفتمی گروهی از خدایان چیزی را نیک و عادلانه می‌دانند و گروهی دیگر همان چیز را بد و ظالمانه می‌شمارند و این اختلاف به دشمنی می‌انجامد؟

اوتیفرون: آری، چنین گفتم.

سقراط: پس آیا یک چیز در آن واحد هم محبوب خدایان است و هم منفور آنان؟

اوتیفرون: چنین پیدا است؟

سقراط: بنابراین آن چیز در آن واحد هم موافق دین است و هم مخالف دین؟

اوتیفرون: چنین می‌نماید.

سقراط: پس ای مرد دانا! به سؤال من پاسخ نداده‌ای! من نپرسیدم «آن چیست که هم موافق دین

است و هم مخالف آن؟» اگر این جواب شما صحیح باشد ممکن است عمل پدر شما،

کرونوس را خوش آید ولی هفایستوس را بد!»

سقراط در این گفت‌وگو مانند بسیاری از موارد دیگر، به جنگ با اساطیری می‌رود که دارای نیرویی عظیم و دیرپا هستند و او به واسطه روحیه نقاد خودش می‌خواهد این ثبات و جاافتادگی را به جنبش درآورد، رسالتی که می‌گوید ندای روحانی در معبد دلفی به گوش او خوانده است. اما این تلاش سقراط با مقاومت سختی مواجه می‌شود هر چند رسالت سقراط در بازاندیشی و توجه به زوایای سنن و باورهای متصلب به لحاظ معنایی و حقیقی صحیح است اما واقعیت همان شد که در رساله دفاعیه سقراط آمده است. بعدها نیچه این مقاومت افراطی سقراط در قبال جامعه را مورد انتقاد قرار داد.^{۴۲} سقراط تاریخی روی موضوعی انگشت نهاد که باور بی‌چون و چرای یونانیان به شمار می‌رفت. به چالش و پرسش خواندن باورهای اخلاقی یونانیان از ویژگی‌های خاص سقراط تاریخی شمرده می‌شود که چالش با دین‌داری فقط یکی از نمونه‌های آن است.

۲-۴. شجاعت

شجاعت یکی از اجزای فضیلت است که در رساله سقراطی لاکسس، مورد مباحثه سقراط، نیکياس و لاکسس قرار می‌گیرد. این رساله کوتاه خصوصیات رسائل سقراط تاریخی را دارد. یعنی هم عاری از صنایع ادبی است و هم مفاهیم و قضایای انتزاعی کمتری دارد. شاید ذکر و تبیین خود مفهوم شجاعت تنها، آموزه اخلاقی محسوب نمی‌شود ولی همین که از آن در ذیل مفهوم قابلیت یاد شده و احتمال تعلقش به سقراط تاریخی قوی است به تشریح روش سقراط در باب این موضوع می‌پردازیم تا ضمن تنویر مبنا و معنای آن هم به فهم بهتر فضیلت کمکی کرده باشیم و هم این‌که روش سقراطی را بیشتر از روش افلاطونی تمییز دهیم.

گفتنی است، خود سقراط هم از شجاعت به عنوان جزئی از فضیلت یاد می‌کند:

«سقراط: نیکياس، عقیده خود را بار دیگر تشریح کن، البته به یاد داری که در آغاز بحث گفتیم که

شجاعت جزئی از قابلیت (فضیلت) است.

نیکياس: آری، چنین گفتیم.

سقراط: پس تو نیز شجاعت را جزئی از قابلیت (فضیلت) می‌دانی و معتقدی اجزای دیگری هم هست که همه با هم قابلیت خوانده می‌شوند؟
اوتیفرون: آری.

سقراط: به عقیده من دانایی و عدالت نیز مانند شجاعت اجزای قابلیت‌اند. در این باره با من هم داستانی؟
اوتیفرون: آری. ۲۳.

در رساله لاخس، داستان از این قرار است که فردی به نام لیزماخوس از لاخس و نیکياس می‌خواهد که برای آموزش فرزندانشان، فردی چالاک و زیرک در به کار بردن جنگ‌افزارهای گوناگون را برگزینند تا امر آموزش فرزندانشان را به عهده بگیرد. آنها از سقراط دعوت به عمل می‌آورند چون جوانان بسیار به سقراط علاقه‌مند بودند و همواره نام او را در خانه‌هایشان بر زبان می‌آوردند. سقراط ضمن اجابت دعوت آنها، گفت وگویی ترتیب می‌دهد و به سیاق سابق از آنها می‌خواهد ابتدا معنای مفهوم شجاعت را روشن کنند؛

«سقراط: پس برنامه کار ما چنین خواهد بود. نخست خود شجاعت را بررسی خواهیم کرد تا ببینیم چیست. سپس اگر معلوم شود که شجاعت آموختنی است، خواهیم اندیشید که از چه راه می‌توان آن را به جوانان آموخت. بنابراین اکنون بگو شجاعت چیست و بکوش تا آن را بر من روشن کنی.

لاخس: سقراط، این کار دشوار نیست. کسی که در برابر دشمن، مردانه می‌ایستد و نمی‌گریزد، شجاع است. سقراط: خوب گفتی لاخس، ولی این سخن پاسخ من نبود و من گمان می‌کنم گناه از من است که نتوانستم مقصود خود را خوب بیان کنم.

لاخس: مقصود تو چه بود؟»

در ادامه مباحثه، سقراط آن‌قدر جواب‌های لاخس را نقد می‌کند که لاخس پی در پی جواب‌های خود را عوض می‌کند. لاخس جواب می‌دهد و سقراط یکایک آنها را می‌شکافد و در نهایت نفی می‌کند تا به یک شناسایی درست و واحد از شجاعت دست یابند و آن را مبنای عمل قرار دهند. «سقراط: پس همه آنها [سربازان] شجاعند. منتهی در برابر لذت شجاعند. برخی در برابر درد و پاره‌ای در برابر بیماری و تنگدستی، در حالی که بسی کسان در همه احوال ترسو و زبونند.

لاخس: اگر بخواهم چیزی را وصف کنم که در همه آن احوال پدیدار می‌گردد، باید بگویم، شجاعت نوعی پایداری روح است.

سقراط: پس کسی هم که از فن سوارکاری بهره کافی دارد و در نبرد سواران پایداری می‌ورزد به عقیده تودر شجاعت کمتر از کسی است که از آن فن بی‌بهره است و با این همه دست از پایداری بر نمی‌دارد. لاخس: آری.

سقراط: کسی هم که در شناگری و غواصی ماهر نیست و با این همه در آب ژرف فرو می‌رود و زمانی در زیر آب می‌ماند شجاع‌تر از غواصی است که از آن فن‌ها بهره کافی دارد.

لاخس: مگر ممکن است کسی این سخن را تصدیق نکند؟

سقراط: ولی همه کسانی که بدان گونه پایداری می‌ورزند خود را به مخاطره نمی‌افکنند؟ و آیا پایداری آنان نامعقول‌تر از پایداری کسانی نیست که در آن فن‌ها ماهرند؟

لاخس: ظاهراً چنین است.

سقراط: و مگر هر دو نپذیرفتیم که شجاعت چیزی است والا و شایان ستایش؟

لاخس: البته پذیرفتیم.

سقراط: با این همه اکنون ادعا می‌کنیم که آن چیز بد و زیان‌آور، یعنی پایداری دور از خرد، شجاعت است.

لاخس: حق به جانب توست.

سقراط: و آیا تو این استدلال را درست می‌دانی؟

لاخس: به خدا سوگند نه.

پس از تسلیم شدن لاخس در قبال پرسش‌های مداوم سقراط، نیکیاس به کمک لاخس آمده و به سقراط می‌گوید:

«نیکیاس: سقراط، به عقیده من از آغاز بحث در تعریف شجاعت به خطا رفتید. علت آن است که سخنی را که بارها از تو شنیده‌ام در این گفت‌وگو به کار نیتید.

سقراط: کدام سخن؟

نیکیاس: بارها از تو شنیدم که آدمی در هر چه داناست خوب است و در هر چه نادان است، بد.

سقراط: به خدا سوگند نیکیاس، راست می‌گویی.

نیکیاس: پس اگر مرد شجاع خوب است ناچار باید تصدیق کنی که داناست.

سقراط: ظاهراً مراد نیکیاس این است که شجاعت نوعی دانش است.»

سقراط این بحث را نیز ادامه می‌دهد و پس از ترجمه شجاعت به پایداری (جسمانی و عقلانی) دانایی، شناسایی خطر از بی‌خطر و غیره، بدون این‌که نتیجه حاصل شده باشد، رساله پایان می‌یابد و این پایان مباحثه جمعی آغازی بر مکاشفه فردی است. سقراط در انتهای بحث می‌گوید:

«سقراط: پس، نیکبایس، هنوز نمی‌دانیم شجاعت چیست؟... لیزیماخوس، البته کسی که بر بهتر ساختن دیگران تواناست، نباید از یاری دریغ ورزد و اگر در این گفت‌وگو روشن شده بود که من از او داناترم جا داشت که برای تربیت فرزندان خود از من یاری بجویی، ولی چون همه ما در نادانی و ناتوانی برابریم چگونه می‌توان یکی را بر دیگری برتری نهاد؟ اگر عقیده مرا بخواهید، این کار از هیچ یک از ما بر نمی‌آید. و چون چنین است تنها یک پند می‌توانم به شما بدهم و آن این است که ای مردان، پیش از آن‌که به جوانان ببندیشیم باید همه با هم بهترین آموزگاری که می‌توان یافت، برای خود جست و جو کنیم، زیرا خود ما بیش از همه نیازمند آموختنیم. و در این راه نه از بدل دریغ ورزیم و نه از چیزی دیگر، چه به هیچ روی روا نیست چنان بمانیم که تاکنون بوده‌ایم. اگر کسی به ما بخندد که در این سالخوردگی سر در پی آموزگاران نهاده‌ایم، برای دفاع از خود باید از هومر یاری بجویم که می‌گوید:

«شرم از نیازمندان پسندیده نیست»

پس باید بیایید به سخن دیگران اعتنا نکنیم بلکه همه با هم در اندیشه تربیت خود و فرزندان خود باشیم.»^{۴۴}

پی‌نوشت‌ها:

۱. گمپرتس، تئودور؛ متفکران یونانی، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۵، ج ۲، ص ۵۷۷.
۲. بگر، ورنر؛ پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی، ج ۲، ص ۶۱۸.
۳. گاتری، دلبیو. کی. سی؛ سقراط؛ زندگی، شخصیت و دیدگاه‌های فلسفی، ترجمه حسن فتحی، تهران: انتشارات فکر روز، بی‌تا، ص ۸۹.
۴. بگر، ورنر؛ پایدیا، ترجمه محمدحسن لطفی، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۶۲۴.
۵. همان؛ ص ۶۲۵.
۶. گاتری، دلبیو. کی. سی؛ سقراط، زندگی، شخصیت و دیدگاه‌های فلسفی، ص ۱۸.

7. Aeschines.

8. Antisthenes.

۹. پاتوجکا، یان؛ سقراط: آگاهی از جهل، ترجمه محمود عبادیان، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۸، مقدمه مترجم.

۱۰. کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه؛ یونان و روم، ترجمه سیدجلال‌الدین منجیبوی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی و سروش، ۱۳۷۵، ص ۱۲۸.

۱۱. بگر. ورنر. پایدیا. ص. ۷۱۲.

۱۲. گواردینی، رومانو؛ مرگ سقراط: تفسیر چهار رساله افلاطون، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۲۵.
۱۳. همان، ص. ۲۹.
۱۴. همان، ص. ۴۰.
۱۵. گمپرتس، تئودور؛ متفکران یونانی، ص. ۵۹۲ [نگاه کنید: گاتری، دبلیو. کی. سی: فلسفه یونان از طالس تا ارسطو. ترجمه حسن فتحی، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۵، ص. ۹۲].
۱۶. کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه؛ یونان و روم، ج ۱، ص ۱۲۵.
۱۷. گاتری، دبلیو. کی. سی؛ سقراط زندگی، شخصیت و دیدگاه‌های فلسفی، ص ۲۰۸.
۱۸. افلاطون؛ مجموعه آثار افلاطون، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ج ۱، ص ۲۴۱.
۱۹. گاتری، دبلیو. کی. سی؛ سقراط زندگی، شخصیت و دیدگاه‌های فلسفی، ص ۲۲۴.
۲۰. فاستر، مایکل. ب؛ خداوندان اندیشه سیاسی، جلد اول، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۰، ص ۳۲.
۲۱. گمپرتس، تئودور؛ متفکران یونانی، ص ۵۸۸.
۲۲. گاتری، دبلیو. کی. سی؛ سقراط زندگی، شخصیت و دیدگاه‌های فلسفی، ص ۲۹۵.
۲۳. افلاطون؛ مجموعه آثار افلاطون، ج ۱، ص ۵۰۱.
۲۴. راسل، برتراند؛ تاریخ فلسفه، ص ۳۰۸.
۲۵. همان، ص ۲۱۵.
۲۶. گمپرتس، تئودور. سقراط زندگی، شخصیت و دیدگاه فلسفی. ص ۹۸۴.
۲۷. همان، ص ۹۸۶.
۲۸. کاپلستون، فردریک. پیشین. ص ۱۹۷.
۲۹. همان، ص ۱۲۵.
۳۰. گمپرتس، تئودور. سقراط زندگی، شخصیت و دیدگاه فلسفی. ص ۵۹۲.
۳۱. کاپلستون، فردریک. پیشین. ص ۱۹۶.
۳۲. راسل، برتراند. پیشین. ص ۱۹۳.
۳۳. ورنیگر در جلد دوم بایدیا (ص. ۶۲۹) با استناد به سه دلیل می‌گوید که مثل متعلق به سقراط نیست و افلاطون آن را خودش ساخته ولی به سقراط نسبت داده است. اما به دنبال آن این مسئله را متذکر می‌شود که آیا ارسطو نمی‌خواهد سقراط را ارسطویی کند؟! آیا ارسطو نمی‌خواهد سقراط را فیلسوفی معتدل، میانه‌رو و اهل تسامح، مانند خودش معرفی کند. این مسئله موردی است که هگل بدان پرداخته است.
۳۴. کاپلستون، فردریک؛ تاریخ فلسفه؛ یونان و روم، ص ۱۲۹.

۳۵. گمپرتس، تنودور؛ ص ۶۰۶.
۳۶. گمپرتس، تنودور؛ همان، ص ۶۱۳.
۳۷. افلاطون؛ مجموعه آثار، جلد ۱، ص ۲۰۱.
۳۸. همان، ص ۲۰۱.
۳۹. همانجا.
۴۰. افلاطون؛ مجموعه آثار، جلد ۱، ص ۲۴۱.
۴۱. گواردینی، رومانو؛ مرگ سقراط؛ تفسیر چهار مقاله افلاطون، ص ۳۵.
۴۲. یان پاتوچکا؛ سقراط: آگاهی از جهل، ترجمه محمود عبادیان، تهران، انتشارات فکر روز، ۱۳۷۸، صص ۱۶-۱۷.
۴۳. افلاطون؛ مجموعه آثار، ص ۱۹۴.
۴۴. همان، ص ۱۹۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی